

اسکندرنامه (؟) (Хронология) (Астрономия)

کتاب از وقت عبارت است که اول که بزرگتر و بنا بر آن است دوم
است تفسیر نام دارد که دوم «خرودنامه»

«تفسیر نامه» نام دارد. این دو کتاب را تفسیر و بجز این تفسیرنامه

تکلیف به نقل را صورت خود گذاشته است. اسکندر نام یکی است

مادری و تاریخ اسکندر نیز به یک عالم و اسکندر و سفسر

که اول کتاب - راجع به تفریق و دریا بزرگ اسکندر است که

دوم کتاب - اسکندر راجع به یک عالم و سفسر فلک است

اول نظام از زمان شاه داریوش تا ایرانی مثل معاویه که گویند اسکندر

سردار اول و سفسر و تفسیر است بعد خود سفسر است که

رومی و از یک افسانه دیگر مثل زنه که گویند اسکندر که بزرگ

تفسیر است که تفسیر آن بجز راجع به زمانه و سفسر است

نظام این اعداد است که در کتب و سفسر است که

تفسیر تفسیر

رکنند با ابرو نزد بر او در می توانند . رکنند بر ابرو
 عدل قسم نمود و بعد بگویند ^و می بردارد
 در این وقت از فقه قاصد نزد رکنند ^و می آید که رکنند به
 این جمله کرده اند . رکنند ^و و هم و اد هم خوانند . رکنند
 صله نمیزند و بگوید خون ^{نم} آدم خوانند و صنگ مکنند ^و
 شود و اگر رکنند بر ابرو می آید . بدو رکنند بر ابرو
 فراع بر او رکنند از ابرو بر می آید
 دارا یک توپ یک حوکان ^و و یک ^و کتک ^و کتک برای
 رکنند رکنند منفرسته ^و نفر تو ^و چهار ^و با توپ ^و برای
 کن و خون ابرو ^و مثل ^و کتک ^و . رکنند ^و ابرو ^و ابرو
 دیگر بفرستند . حوکان ^و بر ابرو ^و سلطنت ^و ابرو
 توپ ^و کن ^و رکنند ^و که ^و رکنند ^و بر آن ^و مکر و آن ^و حوکان
 کرد ^و رکنند ^و بر ^و کتک ^و م ^و معان ^و حله ^و خوانند ^و کرد ^و و یک ^و فقط
 آنها را خوانند حوزد . رکنند ^و در ^و ابرو ^و رکنند ^و ابرو
 دارا منفرسته ^و نفر ^و ابرو ^و تخم ^و رکنند ^و منفرسته ^و حوزد
 دامن ^و دانند ^و بسوزد ^و و هم ^و رکنند ^و را ^و کور ^و مکنند ^و بر او
 حرف ^و بر ^و صنگ ^و حفر ^و مکنند

۲۵
 اسکندر مهمل را فتح کرده و در وقت آسمان ایران فرود می‌کند
 آمده سنگونه مافرته دارا را می‌کشد و قتل می‌کند و دارا
 کشته می‌شود و در کتله خود را بر قتلگاهش می‌نهد و در آنجا
 و تا کنون از طرف اسکندر اقامت گرفته و اعدام می‌گردد. اسکندر
 کتله را با جمل ادا کرده و قوطا می‌برد آن را از خود می‌بخاند
 و اسکندر از هر دارا بنام روشنق را می‌گیرد و او را با ارباب
 به نوبان می‌فرستد. اسکندر بیکه زلفه و بعد از طرف آنجا
 را معقارنا و کتوت می‌برد. به اینسان در کتله آنجا
 مرود و قتلش را می‌برد

اسکندر می‌شنود که در برقع زنی بنام نوسابه
 که فرزند لورا (Kungapa) معانه پادشاه کریم
 این زن بسیار عاقل و دانا است و تمام فرزندان پادشاه
 زن می‌شنود اسکندر از نوسابه پادشاهی گرفته و کتله
 است بفرز نوز نوسابه مرود و می‌تعمم بکره و جنی قطع
 و کتله فرزند نوسابه لورا می‌شناسد و بهانی فرستد و ابع
 لورا با فرزند اسکندر قتل می‌دهد و می‌گوید بر اسکندر
 آنرا خود دینده می‌کند کرد. (آیا با هم صلح کرده و نوسابه همان
 بود)

۱۱
انگند و لغز و بگردن نشسته بدانه گیاهان فرنگی که در آن
زندگی کنند و بویید یک تارک دنیا دریند و اسگرد و لغز برای
فصل آن از حله و میماها و صهارا دریند و اسگرد
انگند و در کت کت و نسبه از خام هم سرانگند
بعد از آن به بند و کوه و از آنجا که در آنجا بستند به صحن
مرد و با خانان جان کنار میمانند

انگند از فرنگی به برکت اسبازد و بنوا هر دو
به بریان که از آنجا میسند *Dyban* اینها بنایان
به درین حله که در دنیا به از از سلطت برکت نمودن است
همچو روزها به آرزو بنایان برار انگند و فرنگی است چون لو
ندانه که روزها خود مژده از حال انگند و دارد
چماق است و کت از زنای زنای چماق کوف بسته
فقط انگند مدانه که کتک حوی بوئمان از روزها
بر برات بر حال انگند با روزها فنگند و دنیا به را
از آنستند روزها بجا بود با کوه عالمه بستند
انگند میسند که در وقت مال در کلات است
لغز و کت بدایا هر دو کت کت را بعد از این انگند

۲۲
در سردی و بیکه یک مادمان با خود بردار و یک آن نقره که خرا
در قرار تمامه خود نگذار. اما در این زمان بهیچ اثری امید
انگندر مدد اولی نرود و بخشن ماد بیکه که حکم بر او
است و آب صفت را سید انخواه کرد. فقط بیکه از طلا
یک که سنگ بردار. و هم را همان قون انگندر نقره
خف در سایه آن سنگ روشن آب بماندگی را یافته و
آنرا بنوشه و صفت جاودان همانه
در اینج زدم ام طارنه غنی است که خف و الیکر استند
در کلمات و کلمه چه از خدا بگذرد نه بامی نور که بگذرد
انبار در آب در تنه که و بدیع است آنها است
را یافته
مذمه انگندر از نقره طلاست برنگردد و مسکی را که در
در سردی و بیکه اولی همک آنرا نهاده هر پنج کوه در
هم سنگ و هم در آن می شود و ایک است خاک نیم وزن
آن سنگ است. انهم کسلی ما را می فرستیم سنگ و طبع است
که فقط با یک بیت فکر کند مانع میبونه

در گشتن اسکندریه یک شهر ترا مرید کرده اند آن کوی است که
مداش از آن بر خاسته و هر کس به آن کوی برود دیگر بر سر رود
قول فرستادن هم بدینا بدین است. کتاب با اسم صادره
غم الکرام شود

کتاب دوم از نظر تاریخ می شود که اسکندریه به روم برگشته
و شماره فراش خود را ترتیب بدنه دار ساخته که گفت
علمی و حکمی بر خیزد و از تاریخ کتاب سخن و تصور
دنیا و تصور عالم تصور بر خیزد و علاوه بر روم دولت
سنگینه و خود در دفتر نگار پادشاه دور از زمین ابراهیم
سنگینه. این فصل. تاریخ ده حکایت کتاب دوم
حکایت دوم اسکندریه در تاریخ به اسکندریه
لقب ذوق قرین (صاحب دو شاخ) میدینه

در فصل چهارم که بنام *Apaxumet* است از تاریخ
مکان است که در ^{افاندا} *Apaxumet* است در این توفیق سنگینه
و فصل آخر *Japmec* عالم دهر و یونانی است
puemerucm که از دربار انگلستان میسر با اسکندریه کنن مرانده و همگی
اسکندریه *Daoren* عالم شود

بعد از این فصل مقدمه امر است که در مقدمه خود در این کتاب ۲۴
 است که در یک عالم بندر ساخته شده عالم بندر از است که در هر
 دنیا دانی است یا نه؟ ماست روح عبارت از قدرت و غیر
 تمام این مسائل مقدمه در قرن ۱۹ بود که بوبه
 بحث اول راجع با کمال دنیا است در دنیا است که در دنیا است - عالم
 غیر از نظر - Quancu - ایگونی - نقرط - انراطون
 Термес و Topupun gancu

است که در غیر خود و لجه کمال برده و سفر دور در دنیا
 شروع شده در این سفر نقرط از طریق انراطون مهره لغز
 و آنها که کتب حکمت و سوار در میزنند است که از است که
 بیت المقدس و ساحل افریقا و از آنجا به اندلس میرود
 از آنجا سوار کشتی بخوب دنیا و لغز اوصاف نویس که
 حوزت در آنجا فرمودند بسیار است
 بعد از آنکه مردم به سفر در این نقش شمع مثل مغرب
 حرکت کنند و عقب در است که در قرن ۱۹ که ۴۴ از رویا
 با قریبها بر تباد شمع مثل را با نظر که نظام شمع دایره بود
 گفت کرده
 است که از غیب به خوب میرود و این وقت با توقف
 زمان تمام شود

اسکندر از غریب به شرف مرود و از سینه و سنان بجهنم مرید
دبا فاقان چمن سفر دریا سکنه و دریای دریا فی را از آنها
نغمه نتوانند و اسکندر یک مجله از مرود در دریا سینه از کوه سنان
در آنجا طوطا تک است

اسکندر از لغوردیا به جهنم زفته کلاه انراعت سکنه و باز
لغوردیا سنان مرود در آنجا قبتله یعجوج از درد آن لونت
مهاجرت اسکندر یک دقار بزرگ در آنجا سینه ام کت
مرود با فانه دیوار صحن است

اسکندر بالفرد در آنجا سکنه مرید که در آن کوه و دردی
درد زخم منت حکمت در آنجا هم فوکت داراد
در برابر زندگی سکنه آب دیوار اینا سکنه است
نظایر به خود ام کلاه را در تحمل آنها سکنه است سکنه سکنه
لوه صبح بوده که آن سوزن اراد از دقوشی سوزد سکنه

اسکندر از آن کور به باسی زفته سمنوا هم به روم برگردد
که در شهر روم مرود سوزد و علاقه جان در کور را سکنه
اسکندر نامه اراد در کور که در کور او غصه بخورد و احسان
بریه و آنجا اسکندر سمنوا

۲۶
وصانه او در دکنده هفت بود
مختصر راجع هفت نفر عالم و بر او کند و اسم بود
بر او کند نام دکنده و را اعیان می توانم جانم
بر او کند ولی دکنده و قبل سکنه و سکنه و سکنه
عازر کند را بگرد
نوفس ملا و سکنه دکنده از صفت سکنه
مختصره از دکنده ظاهر صنف است ولی باه دانست که
از صفت مضمون و در راجع از فوق اعان حاضر است